فصل نهم

**ماجرای رنگ ها**

**آقای هریسون با خشم گفت:**

**-ریچل لیند امروز دوباره به اینجا آمده و بلای جانم شده بود. اصرار می کرد برای خرید فرش نماز خانه اعانه بدهم. از هیچ کس به اندازۀ آن زن متنفر نیستم. او همۀ موعظه ها، نظرها و درخواست ها را در شش کلمه خلاصه می کند و مثل آجر توی سرت می کوبد.**

**یکی از روزهای ماه نوامبر بود. آنی در هوای تاریک و روشن غروب، لبۀ ایوان نشسته بود و از وزش افسونگر باد غربی بر فراز مزرعۀ تازه شخم زده، لذت می برد و با خوشحالی به آهنگ غریبی که میان شاخ و برگ صنوبرهای پایین باغ پیچیده بود، گوش می داد. او سرش را به طرف آقای هریسون چرخاند و گفت:**

**-مسئله اینجاست که شما و خانم لیند همدیگر را درک نمی کنید. همیشه همین مشکل باعث می شود مردم از همدیگر خوششان نیاید. من هم اوایل از خانم لیند خوشم نمی آمد، اما به محض اینکه سعی کردم او را درک کنم، مشکل حل شد.**

**آقای هریسون غرولند کنان گفت:**

**-ممکن است کارهای خانم لیند با سلیقۀ بعضی ها جور در بیاید، ولی من نمی توانم مثلا یک موز بخورم فقط به این دلیل که به من گفته شده اگر سعی کنم، از آن خوشم می آید. در ضمن من خانم لیند را درک می کنم و مطمئنم که او یک فضول به تمام معناست. این را به خودش هم گفتم.**

**آنی با لحنی سرزنش آمیز گفت:**

**-آه! حتما از این حرفتان دلخور شده. چطور توانستید چنین حرفی بزنید؟ خود من هم چند سال پیش حرف های بدی به خانم لیند زدم، اما آن موقع کنترلم را از دست داده بودم. من هرگز نمی توانم عمدا چنین حرف هایی بزنم.»**

**-این یک واقعیت بود و من معتقدم واقعیت را نباید از هیچکس پنهان کرد.**

**آنی گفت:**

**-ولی شما همۀ واقعیت را به زبان نمی آورید. فقط قسمت ناخوشایندش را بازگو می کنید. مثلا بارها به من گفته اید که موهایم قرمزند، اما هرگز نگفته اید بینی قشنگی دارم.**

**آقای هریسون خندید و گفت:**

**-ولی تو خودت می دانی و نیازی به گفتن من نیست.**

**-من از قرمز بودن موهایم هم اطلاع دارم...اگرچه نسبت به قبل تیره تر شده اند. پس لزومی ندارد آن را هم یاد آوری کنید.**

**-بسیار خوب، بسیار خوب. حالا که انقدر نسبت به این مسئله حساسی، سعی می کنم دیگر حرفش را نزنم معذرت می خواهم، آنی! من به پر حرفی عادت کرده ام و مردم نباید حرف هایم را به دل بگیرند.**

**-اما چنین چیزی امکان ندارد. به نظر من عادت گفتن چنین حرف هایی، کارتان را توجیه نمی کند. به نظر شما منطقی است که یک نفر سوزن و سنجاق را به بدن مردم فرو کند و بعد بگوید ببخشید، به دل نگیرید، به این کار عادت کرده ام؟ حتما پیش خودتان فکر می کنید او دیوانه شده، نه؟ اینکه خانم لیند کمی فضول است حقیقت دارد، ولی قبول دارید که او خیلی مهربان است و همیشه به فقرا کمک می کند؟ یک بار تیمتی کاتن کوزۀ کرۀ او را دزدید و به همسرش گفت که آنرا از او خریده. دفعۀ بعد که خانم کاتن خانم لیند را دید به او اعتراض کرد که چرا کره ای که به آن ها فروخته مزۀ شلغم می دهد، خانم لیند در جواب او فقط بخاطر مزۀ بد کره، عذر خواهی کرده بود.**

**آقای هریسون با اکراه گفت:**

**-خوب، گمان کنم او چند ویژگی خوب هم داشته باشد. همۀ مردم دارند. خود من هم دارم. اگرچه شاید به چشم نیاید ولی به هرحال حاضر نیستم برای خرید آن فرش چیزی پرداخت کنم. احساس می کنم این طوری مردم تا ابد برای گدایی دست از سرم برنمی دارند. راستی برنامۀ نقاشی سالن به کجا رسید؟**

**-همه چیز رو به راه است. ما جمعه شب گذشته، جلسه تشکیل دادیم و معلوم شد با پولی که جمع کرده ایم هم می توانیم دیوار ها را رنگ کنیم، هم سقف را تخته کوبی کنیم. بیشتر مردم سهمشان را آزادانه پرداخت کرده اند. آقای هریسون!**

**آنی روح لطیفی داشت اما گاهی اوقات کاملا به موقع زهرش راهم میریخت.**

**- قرار است آن جارا چه رنگی کنید؟**

**-تصمیم گرفته ایم از سبز خوش رنگی استفاده کنیم. البته سقف قرمز تیره می شود. قرار است امروز آقای راجر پای رنگ ها را از شهر بیاورد.**

**- چه کسی انجام کار را به عهده گرفته؟**

**-آقای جاشوئا پای از کارمودی. او کم کم دارد کار تخته کوبی را تمام میکند. ما مجبور شدیم کار را به او بدهیم چون همه ی پای ها که چهار خانواده را تشکیل میدهند گفتند که اگر با جاشوئا قرار داد نبندیم حتی یک سنت هم کمک نمی کنند. کمک آنها درمجموع دوازده دلار می شود.اما فکر کردیم حیف است چنین پولی را ازدست بدهیم .اگرچه بعضی از مردم معتقد بودند نباید کار را به پای ها سپرد.خانم لیند می گفت که آنها عادت دارند همه چیز را خراب کنند .**

**-مسئله این است که این جاشوئا کارش را درست انجام میدهد یا نه. اگرکارش خوب باشد دیگر اهمیت ندارد که اسمش پای است یا پودینگ!**

**- این طور که می گویند کارگر خوبی است. البته اخلاق عجیب و غریبی دارد. به ندرت یک کلمه حرف میزند.**

**آقای هریسون گفت:**

**-اینجا کسی که کم حرف باشد آدم عجیبی محسوب می شود. خود من وقتی به اونلی آمده ام پرحرف شده ام چون مجبورم از خودم دفاع کنم وگرنه خانم لیند مطمئن می شود لالم و سعی میکند زبان اشاره را یادم بدهد. به این زودی می خواهی بروی آنی!؟**

**- مجبورم بروم. لباس های دورا به کمی دوخت و دوز نیاز دارند. درضمن احتمالا دیوی تا حالا کفر ماریلا را در آورده. امروز صبح همین که بیدار شد پرسید که تاریکی کجا میرود آنی؟ من جواب دادم به آن طرف دنیا می رود اما بعد از صبحانه او گفت که این طور نیست. تاریکی در چاه فرو می رود. ماریلا می گفت که امروز چندبار اورا که می خواسته دستش را به تاریکی برساند، از لبه ی چاه کنار کشیده.**

**آقای هریسون گفت:**

**-واقعا آتش پاره است. دیروز به اینجا آمده و قبل از آنکه من خودم را از آغل به خانه برسانم شش تا از پرهای دم گینگر را کنده بود. پرنده ی بیچاره از آن موقع افسرده شده. آن بچه ها حسابی شما را توی دردسر انداخته اند.**

**آنی گفت:**

**-به دست آوردن همه ی چیزهای با ارزش دردسر دارد.**

**و در دلش تصمیم گرفت شیطنت بعدی دیوی را هرچه که باشد ببخشد. چون انتقام او را از گینگر گرفته بود. آن شب آقای راجر پای، رنگ های سالن را به خانه برد و صبح روز بعد آقای جاشوئا پای کم حرف، کارش را شروع کرد. او از کارش هیچ گله ای نمی کرد. سالن در میانه ی راهی که به جاده ی پایین معروف بود قرار داشت. در اواخر پاییز آن جاده همیشه گلی و خیس بود و مردم برای رفتن به کار مودی از جاده بالا که طولانی تر بود می گذشتند. سالن میان درخت های بلند صنوبر قرارگرفته و فقط از فاصله ی نزدیک قابل مشاهده بود. به این ترتیب آقای جاشوئا پای در تنهایی و خلوت که خواست قلبیش بود به کارش ادامه داد. جمعه بعد از ظهر او کارش را تمام کرد و به خانه اش در کارمودی برگشت. کمی بعد خانم ریچل لیند از فرط کنجکاوی زحمت درشکه رانی در جاده ی گلی پایین را به جان خرید تا ببیند سالن با رنگ جدیدش چه شکلی شده است. و پس از پشت سر گذاشتن حلقه ی صنوبرها چشمش به آنجا افتاد. با دیدن سالن حال عجیبی به او دست داد. افسار اسبش را رها کرد. دست هایش را رو به آسمان گرفت و گفت:**

-پروردگارا!

او طوری به رو به رو خیره شده بود گویی نمی توانست آنچه را که می بیند باور کند. بعد با حالتی عصبی خندید و گفت:

-حتما اشتباه شده. حتما. می دانستم این پای ها بالاخره کار را خراب می کنند.

خانم لیند راهی خانه شد و در راه با افراد زیادی برخورد کرد وبرای همه توضیح داد که سالن چه شکلی شده است. خبر مثل باد همه جا پیچید. گیلبرت بلاید درخانه مشغول مطالعه بود که کارگر پدرش جریان را به گوشش رساند. او باعجله به طرف گرین گیبلز دوید و در میانه راه با فرد رایت همراه شد. آنها جلو حیاط گرین گیبلز زیر یک بید بی برگ با داینا بری، جین اندروز و آن شرلی که یاس و نا امیدی از چهره اش می بارید برخورد کردند. گیلبرت گفت:

-آنی! یعنی حقیقت دارد؟

آنی با لحنی اندوه بار گفت:

-بله. خانم لیند در راه برگشت از کارمودی مرا خبر دار کرد. وحشتناک است!انگار اصلاح کردن هیچ فایده ای ندارد!

- چی وحشتناک است؟

آن صدای الیور اسلون بود که همان لحظه بایک جعبه ی مقوایی که از شهر برای ماریلا خریده بود از راه رسید. جین با خشم گفت: --نشنیده ای؟ چیزی نشده فقط جاشوئا پای کارش را انجام داده و سالن را به جای رنگ سبز، آبی کرده. آبی پررنگ و براق که با آن گاری ها و چرخ دستی ها را رنگ می کنند. خانم لیند میگفت این رنگ برای دیوار یک ساختمان بسیار زننده است. آن هم ساختمانی با سقف قرمز. وقتی خبر را شنیدم چیزی نمانده بود از حال بروم. بعد از همه ی مشکلاتی که پشت سر گذاشتیم نباید چنین بلایی سرمان می آمد.

داینا نالید و گفت:

-آخر چطور ممکن است چنین اشتباهی پیش بیاید؟

بالاخره مقصر اصلی آن اشتباه ناخوشایند پای ها شناخته شدند.اصلاح گران تصمیم گرفته بودند از رنگ های مورتورن هریس استفاده کنند. قوطی های رنگ مورتورن هریس همگی طبق رنگ های داخلشان کدگذاری شده بودند. خریدار باید رنگ های دلخواهش را از روی بروشور انتخاب می کرد و بعد کد مورد نظرش را به فروشگاه اطلاع می داد. کد صد و چهل و هفت نشانگر رنگ سبز بود. وقتی آقای راجر پای توسط پسرش جان اندرو به اصلاح گران اطلاع داده بود که می خواهد به شهر برود ومی تواند برایشان رنگ بخرد، اصلاح گران به جان اندرو گفتند که به پدرش بگوید آنها به کد صد و چهل و هفت نیاز دارند. جان اندرو مدعی بود که پیغام را درست رسانده است اما آقای راجر پای اصرار داشت که جان اندرو کد صد و پنجاه و هفت را به او گفته است.و به این ترتیب آن فاجعه رخ داده بود . آن شب در خانه ی همه اصلاح گران غم و اندوه حکم فرما بود. جو حاکم بر گرین گیبلز به قدری سنگین بود که حتی صدای دیوی هم در نمی آمد. آنی دائم گریه می کرد و آرام نمی شد.

-ماریلا!با اینکه هفده ساله شده ام اما نمی توانم جلو گریه ام را بگیرم.همه چیز از بین رفت.ناقوس مرگ در انجمن ما به صدا در آمده. حتما از فردا همه به ما می خندند.

اما در زندگی واقعی هم مثل خواب وخیال گاهی اوقات همه چیز نتیجه عکس میدهد. مردم اونلی نخندیدند بلکه عصبانی شدند.پولی که آنها بابت نقاشی سالن داده بودند هدر رفته بود در نتیجه همه از آن اشتباه متضرر شده بودند.تیر خشم مردم به طرف پای ها نشانه رفت. راجر پای وجان اندرو در خرید رنگ اشتباه کرده بودند و جاشوئا پای که از بدو تولد گیج و حواس پرت بود پس از بازکردن قوطی ها اصلا به رنگ انتخابی شک نکرده بود. البته جاشوئا پای زیر بار هیچ اتهامی نرفت و اعلام کرد که سلیقه ی مردم اونلی در انتخاب رنگ مورد پسندشان هیچ ربطی به او ندارد و او وظیفه نداشته در مورد رنگ ساختمان اظهار نظر کند. او فقط مسئول رنگ آمیزی بوده نه اظهار نظر و برنامه ریزی و حاضر نیست از گرفتن دستمزدش صرف نظر کند . اصلاح گران پس از مشورت با آقای پیتر اسلون رئیس کلانتری با اوقات تلخی دستمزد نقاشی را پرداخت کردند. آقای پیتر به آنها گفت:

-شما باید حق او را بدهید. او تقصیری ندارد چون بدون اطلاع از رنگ انتخابی شما قوطی هارا تحویل گرفته وکارش را شروع کرده. ولی به هرحال کاش این طور نمی شد چون سالن خیلی زشت شده.

اصلاح گران بدشانس انتظار داشتند مردم اونلی بیش از پیش باآنها مخالفت کنند اما حس همدردی عموم باعث شد طرف داران بیشتری پیدا کنند.مردم احساس کردند گروه کوچک و مشتاقی که قصد داشتند به آنها و روستا خدمت کنند حسابی بد آورده اند و دلسرد شده اند. خانم لیند به همه توصیه کرد عقب نشینی نکنند و به پای ها نشان دهند که بدون خرابکاری آنها هم می توانند به کارشان ادامه دهند. آقای میجر اسپنسر به آنها پیغام داد که می خواهد همه ی کنده هایی را که جاده ی جلوی مزرعه اش را پر کرده اند از جا در بیاورد و به جای آنها با هزینه ی خودش چمن بکارد. خانم هایرم اسلون یک روز با هول وهراس به مدرسه رفت آنی را صدا زد و به او گفت که اگر انجمن می خواهد در فصل بهار در تقاطع جاده ها شمعدانی بکارد لازم نیست نگران خرابکاری کاو او باشد چون او حیوان غارتگرش را محکم می بندد. حتی آقای هریسون هم خندید و برای ابراز همدردی گفت:

-مهم نیست آنی! بیشتر رنگ ها سال به سال زشت تر می شوند اما رنگ آبی در نهایت زشتی است.درنتیجه می توان مطمئن باشی که سال آینده زشت تر از این نخواهد شد. در ضمن تخته کوبی و رنگ آمیزی سقف خیلی خوب شده.از این به بعد مردم موقع نشستن در سالن زیر چکه های آب خیس نمی شوند. به هر حال کاری است که شده.

آنی با اوقات تلخی گفت:

-اما از این به بعد سالن آبی رنگ اونلی زبانزد همه ی اهالی روستاهای اطراف می شود.

راستش را بخواهید همان طور هم شد.